سخنرانی مسجد جامع اصفهان - جلسه 6

سخنرانی مسجد مجتهدی - جلسه 1

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و صلي الله علي سيد الانبياء و المرسلين حبيب اله العالمين و خاتم النبيين ابی‌القاسم محمد و علي اهل بيته الاطيبين الانجبين الهداه المهديين سيما مولانا و سيدنا الامام المبين و الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و خاتم الائمه المعصومين صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه مولانا و سيدنا و امامنا و هادينا بالحق القائم بامره و لعنه الله علي اعدائهم ابد الآبدين و دهرالداهرين

(بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيمِ الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُون) [1]

ذات مقدس الوهيت را اسماء متعددی است و هر اسمي را در عالم امكان «مَظهري» و «مُظهري» است كه نشانه‌اي از آن كمال و جلال اسمي حق متعال است. پادشاهان، مَظهر شاهي حق، عارفان مرآت آگاهي حق، در عالم امكان، علماء مظاهر علم حق هستند و سلاطين، مظاهر سلطنت خدا هستند.

يكي از اسماء خدا، اسم مبارك «سلطان» است. در دعاي جوشن كبير و ساير ادعيه كه اسماء خدا را ذكر كرده‌اند، يكي اسم «سلطان» است. سلطنت سلاطين، مُظهر است سلطنت حضرت رب العالمين را، و هكذا اسماء جمال خدا و اسماء جلال خدا، هر يك در عالم امكان، مَظهر و مُظهري دارند كه از آينه وجود آن‌ها، پي به آن اسم حق متعال مي‌بريم.

بحث علم اسماء نمي‌خواهم كرده باشم، اين علم، علمی است، و در اين علم از اسماء خدا بحث‌ها مي‌شود: ائمه الاسماء، امام الائمه، اسماء جلال، اسماء جمال، خواص اسماء، اين يك علم خاصي است. حالا من در اطراف اين علم نمي‌خواهم صحبت كنم.

به عنوان مقدمه، چند دقيقه‌اي تقديم محضر علماء و روحانيين، يك جمله‌اي را به عرض مي‌رسانم، سپس وارد مقصد مي‌شوم، خدا را اسماء متعدده و هر اسمي را در عالم امكان مَظهري و مُظهري است، يكي از اسماء خدا، اسم مبارك «يا باطن» و «يا غيب» و «يا خفي» است. چنان‌كه يكي از

اسماءش، اسم مبارك «يا ظاهر» و «يا جلي» است. «يا شاهد»، «يا جلی»، «يا دائم»، اين‌ها اسماء خداست.

و در اسماء هم ترادف نيست، هر اسمي داراي خصوصيتي است كه آن اسم ديگر اين خصوصيت را ندارد، مثلا يك اسم خدا «كريم» است، يك اسم خدا «جواد» است. در كرم يك عنايتي است كه در جود نيست، و در جود يك امتيازي است كه در كرم نيست. مبادا توهم ترادف بين اين دو اسم شود، و هكذا. يكي از اسم‌هاي خدا «محسن» است، يكي از اسم‌هاي خدا «مجمل» است، بين اين دو ترادف نيست.

حالا اسم خدا يكي «يا ظاهر»، يكي هم «يا باطن»، يكي «يا غيب» و يكي هم «يا شاهد»، يكي «يا جلي» و يكي «يا خفي» است. براي اسماء خدا در عالم امكان، مَظهر و مُظهر و مرآت و مشكاه لازم است، همچناني كه اسم ظاهر خدا مَظهر دارد، اسم باطن خدا هم مَظهر دارد، همچناني كه اسم جلي حق متعال، مَظهر و مُظهر دارد و آينه‌اي است كه تجلي حق را نمايش ميدهد، همين‌طور اسم خفي خدا، هم مَظهر و مُظهر ميخواهد. حالا اگر بخواهم مظاهر اسم غيب و خفاء و بطون حق متعال را در مراحل وجود ذكر كنم، مثنوي هفتاد من، بلكه هفتاد تن كاغذ شود، لهذا از ذكر آن‌ها صرف نظر مي‌كنم.

اگر بخواهم مظاهر اسم ياغيب و ياباطن و ياخفی خدا را، مفصلا عرض كنيم، بدون اغراق يك ماه منبر لازم دارد.

ولي براي اشاره، روز، مَظهر اسم يا جلي است، شب، مَظهر اسم يا خفي است. در عالم جماد و نبات و حيوان، جمادات مَظهر اسم يا باطن و يا غيب خدا هستند، نباتات، مظهر اسم يا جلي و يا شاهد و يا ظاهر خدا هستند و همين‌طور در سلسله حيوانات و انسان و بالاخره آن‌كه مقصد ما است. در سلسله انبياء و در سلسله اولياء و اوصياء، نيز مَظهر براي اين دو اسم هست. در سلسله نبوت انبياء، انبياء عموما، مَظهر «يا ظاهر و يا شاهد و يا جلي خدا هستند و در ميان انبياء بعضي مظهر، يا خفي و يا باطن و يا غيب شده‌اند، مانند حضرت خضر7 و مانند حضرت الياس7، اين دو، دو پيغمبر هستند.

اين‌جا هم يك كلمه حضور مبارك علماء عرضه بدارم: آقايان محترم، خضر و الياس دو موجود جسماني هستند، مانند ساير انبياء، اين حرف‌هاي مهمل كه بعضي عرفا گفته‌اند قابل قبول نيست. عرفا خيلي سكندري‌ها خورده‌اند و اشتباهات زيادي كرده‌اند، يكي در همين موضوع است،

نتوانسهاند باور كنند كه يك نفر، فرد بشري در روي زمين باشد، عمر دراز بكند و با مردم مخالطه و معاشرت هم داشته باشد و مردم او را نبينند. اين مطلب را نتوانستهاند باور كنند، لهذا دست به دامن تعبير و تاويل و توجيه و بافتن عرفان شدهاند.

خضر و الياس را ميگويند عبارت است از دو حالت سالك در سلوكش، اگر سالك در سلوك جنبه انقباض پيدا كرد، آن الياس سالك است و اگر جنبه انبساط پيدا كرد، خضر سالك است. الياس و خضر را عبارت از دو جنبه انقباض و انبساط سالك در سلوكش گرفتهاند. اين چرت و پرتها را دور بريزيد، خضر و الياس دو نفر بشر موجود جسماني هستند، روي همين زمين، عمر طولاني هم دارند، توي مردم هم ميآيند و مردم، بسياري آنها را نميبينند و بعضي ميبينند و نميشناسند. خضر يك نفر آدمي است كه در دوره اسكندر او را با جماعتي روانه به ظلمات كردند، كه حالا مراد از ظلمات چيست؟ و چشمه آب حيات چيست؟ فرصت بيان اين حرفها را ندارم. چشمههائي در اين عالم هست، آثار و خواصي زياى دارد كه نمونهاي از آنها را من خودم مشاهده كردهام، و حالا وقت آن حرفها را ندارم، اگر یک ماه رمضاني ميشد، شما بيكار بوديد و من هم، يكي يكي از اين مباحث را روشن ميكرم.

اسكندر دانست، به او گفتند چشمهاي است كه هر كس از آب آن چشمه بخورد، حيات طولاني و زندگاني بیپاياني پيدا ميكند. در مقام برآمد كه آن چشمه آب حيات را بدست بياورد، عدهاي را براي تشخيص آن چشمه برگماشت و به هر يك از آنها یک ماهي مرده دارد كه بروند نزد آن چشمهها، ماهي را به آب آن چشمه بزنند، هر چشمهاي كه داراي آب حيات است، چون ماهي به آن برسد، زنده ميشود.

آنها رفتند، همه ماهيها را به آبهاي چشمهها زدند و ماهيان به حركت در نيامدند، خضر7 به چشمهاي رسيد، تا ماهي را به آن چشمه زد، ماهي به جنبش درآمد و از دست خضر7 فرار كرد و در آب شنا كرد. خضر7 خواست ماهي را بگيرد، ماهي فرار كرد. اين دستش را دراز كرد، توي چشمه افتاد، سه چهار قلپ از آب چشمه هم خورد، ولي نتوانست ماهي را بگيرد، معلوم میشود چشمه خيلی عميق است، از آب بيرون آمد، برگشتند.

هركس ماهی خود را آورد، خضر7 بدون ماهي آمد. وقتي سوال شد، واقعه را نقل كرد، گفتند: تو از آن آب خوردی؟ گفت: آری. اسكندر گفت: زحمت را من بايد بكشم، نتيجه را خدا به تو داده است،گفت: عمري بسيار دراز پيدا خواهي كرد.

خضر7 در زمان ائمه: نزد ائمه ما: ميآمده است، و به آن‌ها عرض ادب و ارادت مي‌كرده است. در شهادت اميرالمومنين7 آمد، عرض تسليت به امام حسن7 و امام حسين7 تقديم كرد.

بعضي از علمای عامه راجع به خضر7 حرف‌ها دارند، كه حالا وقت بيانش نيست.

در شرح ديوان اميرالمومنين7 كه «ميبدي» شرح كرده است، در آنجا مينويسد: كه خضر7 در پشت دروازه مدينه، اتفاقا روزي راه مي‌رفت و شتربانان با يكديگر با سنگ جنگ ميكردند. يكي چند تا از آن سنگ‌ها به كله خضر7 خورد و كله خضر7 مجروح شد. همان «ميبدي» در شرح ديوان مي‌نويسد: كه خضر7 تا پيش از ظهور پيغمبر خاتم9، هر پانصد سال يك نوبت، دندان‌هايش عوض مي‌شد و دندان تازه مي‌روييد بعد از بعثت پيغمبر خاتم9، در هر دويست و چند سال، يا هفتاد سال يا پنجاه سال يك نوبت، داندان‌هاي او تجديد ميشود.

خلاصه از اين مقوله خيلي است، اگر بخواهم از طرق فريقين، مطالبي راجع به خضر7 عرض كنم. آن وقت عرفا آمدهاند خضر7 را جنبه انبساط سالك و الياس را جنبه انقباض سالك دانستهاند: وقتي كه سالك خوش حال است، ترياكش را كشيده است و دارد بشكن مي‌زند، جنبه انبساطش است. وقتي ترياكش به او نرسيده و خمار است و برزخ است و مثل ترشي انبه شده است، اين جنبه انقباضش است. مي‌گويند: فقير مولا برزخ است، در جنبه انقباض افتاده، جنبه الياسيش طلوع كرده است.

اين چرت و پرت‌ها را، همه را بشوئيد، ببريد در نهر زاينده رود بريزد. چون نديدند حقيقت، ره افسانه زدند.

به هر حالت خضر7 و الياس7 مَظهر يا باطن و يا خفي و يا غيب خدا هستند، ساير انبياء مَظهر يا ظاهر و يا شاهد و يا جلي حق تعالي هستند. همين‌طور در سلسله ولايت كليه و وصايت احمديه9 و خلافت محمديه9، اين دو اسم مَظهر و مُظهر دارد، مرآت و مشكاه دارد. مرآت اسم يا ظاهر و يا شاهد و يا جلي خدا، وجود مقدس علي ابن ابي طالب7 و ده فرزند ارجمندش از حضرت امام حسن مجتبي7 تا حسن عسكري7، اين ده فرزند و خود اميرالمومنين7 مَظهر يا ظاهر و يا شاهد و يا جلي خدا هستند و وجود مسعود اعلي حضرت امكان مكنت و كيهان شوكت، حضرت بقيه‌الله فرزند امام حسن عسكري7، مانند خضر7 و الياس7، مَظهر يا غيب و يا خفي و مشكاه، يا باطن حق متعال است. خداي متعال او را مظهريت اين جهت داده است.

لذا حملش پنهان، ولادتش پنهان، رضاعش پنهان، نشو و نماي زمان طفوليتش پنهان، بلكه نشو و ارتقاء زمان جوانيش هم پنهان، و تا الان كه يك هزار و يكصد و سي و هفت سال از عمر مبارك حضرت ميگذرد، به همين مَظهريت يا غيب و يا خفيش باقي است. لذا در قرآن هم از اين بزرگوار به عنوان غيب نام برده شده است: (الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُون) [2] ، كه به حسب روايات وارده، مراد از «غيب» در اين آيه، به حسب تاويل و باطن، وجود امام زمان7 است. اين حضرت موجود جسماني هستند، مانند پدر و جد و اجدادش، توي مردم هم هست. اين حرف‌ها را مثل اين چراغ، شما مطمئن باشيد روشن است، روشنائي بالاتر از اين چراغ است، پشت اين حرف‌هائي كه عرض ميكنم به كوه هيماليا بند است. از روي كتاب برايتان نميخوانم، از شنيدن اين و آن برايتان نميگويم، آن چنان كه اين چراغها را ميبينيد، قطع داشته باشيد كه امام دوازه شما مثل باباش حضرت عسكري7 يك موجود جسماني روي همين زمين است، راه ميرود، توي مجامع ميآيد.

يك تكه را بگويم كه قدرداني هم شده باشد: مخصوصا در مجالس عزاي امام حسين7 تشريف فرما ميشود. حضرتش را ديدهاند، اي بچه‌هاي گم شده، حضرتش را ديده‌اند، به تمام خصوصيات، شناختهاند با او حرف زده و ميزنند، توجه كرديد! آن وقت آقايان گيج شدهاند.

در مجالس عزاي امام حسين7، آن مجلسي كه سه شرط در آن باشد:

شرط اول، باني نظرش فقط و فقط تسلي قلب حضرت زهراء3 باشد، هيچ هوي و هوس ديگري، هيچ هدف ديگری غير از تسليت و تسلي خاطر حضرت صديقه3 نداشته باشد.

ركن دوم: مستمع كه در آن مجلس ميرود فقط به منظور تسلي خاطر حضرت زهراء3 و اميرالمومنين7 و پيغمبر9 برود، هيچ هدف ديگري نداشته باشد.

ركن سوم: خواننده، خواه واعظ باشد، خواه روضه خوان و مرثيه خوان، يا مداح يا نوحه‌خوان باشد، او هم هيچ غرضي نداشته باشد جز عرض ارادت به ساحت امام حسين7 و تسلي قلب پيغمبر9 اميرالمومنين7 و حضرت زهراء3.

اگر در مجلسي اين سه ركن پيدا شد، ميخواهد غوغا و پر جمعيت باشد، مي‌خواهد جمعيت اندك داشته باشد، در اين‌گونه مجالس گاهي به نگاهي دلي را شاد ميكند، گاهي اين سلطان حقيقي به بنگاه آن درويش ميرود گاهی از روزنه آن خانه آفتاب جمالش را متلالا ميكند. اين مطلب را كه ميگويم ديده شده كه ميگويم. لفظ نميگويم، به احتمال و به خيال و به توهمات و به نقل‌هاي پوسيده اين و آن،

اتكاء نميكنم، ديده شده در مجلس عزاي امام حسين7 آمده است و گريه كرده است. ميآيد، در مجالس ميآيد، در روز عرفه به عرفات ميآيد و ديده شده است، شناخته شده است، حرف زده است با او حرف زدهاند، در صفا و مروه آمده است.

به موجب نقل هاي مستند و معتمدي كه ثقهالاسلام محمد بن يعقوب كلينی رضوان الله عليه نقل فرموده است كه معتمدترين محدثين ما است، بزرگترين شخصيت حديث ما است، به كافي مراجعه كنيد، در صفا، حضرت ديده شده است، با يكي از شيعيانش مناسك حج او را براي او بيان كردهاند، در مكه ديده شده است.

به خدا نميخواهم پرده را بيشتر پاره كنم، من هفت سفر به مكه مشرف شدهام، بعضي از دوستان من شرفياب خدمت مباركش شدهاند، نزديك حجرالاسود. خوابی! چنان شيطان افراد را منحرف و منصرف از روز روشن كرده است، در تيرگي و ظلمات شب متحير كرده است.

يك جمعي را دوستان من، هم سفران من، كه قدري تحريك به توجه به ساحت ولايت امام زمان7 شده بودند، در خود مسجد الحرام، نزديك حجرالاسود، شرفياب حضورش شدهاند، پول به آنها داده است.

و از اين رديفها خيلي توي آستين من است، نمیتوانم همه را بگويم پرده برداشته شود، نميتوانم. به هرجهت حضرت توي مردم تشريف ميآورند، مينشينند پهلويش و نميفهمند.

خوب اگر يك جوان تحصيل كرده امروزي بگويد: آقا، مگر ميشود يك موجود مادي، داراي حجم، مقابل چشم ما باشد و فيمابين رائي و مرئي موجود شود و چشمها سالم باشد، ولي او را نبينند؟ بله، ميشود، هزاران راه دارد، هم راه طبيعي دارد، هم راه روحاني و معنوي دارد.

يك حديث برايتان بگويم، قدري مطلب سادهتر ميشود و همه ميفهمند: در «عدهالداعي» اين حديث نقل شده است، ابوالمنذرهشام كلبي شرفياب خدمت حضرت صادق7 شد. راوي اين حديث حضرت رضا7 است.

كتاب را ياد داشت كنيد: عدهالداعي، تاليف ابن فهد حلي كه مدفون در كربلا است. و كتاب، كتاب معتبر و معتمدي است. در اين كتاب اين حديث را از امام رضا7 نقل ميكند كه حضرت رضا7 فرمودند: به آن مرد كسروی كه اهل كسری بود. حضرت رضا7 ميفرمايند: ابو المنذر هشام كلبي كه از مفسرين بود، تفسير قرآن ميكرد، دوره تفسير داشت، از همان اوائل يكی از جلسات دوره تفسير قرآن بوده است، خدمت امام صادق7 آمد، حضرت صادق7 فرمودند: شنيدهام تو تفسير قرآن

ميكني. عرض كرد، بله. فرمودند اين آيه را براي من تفسير كن: (وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُورا) [3] معناي آيه اين است: اي پيغمبر9، هنگاميكه تو قرآن را ميخواني، ما بين تو و بين كفاري كه ايمان به آخرت ندارند، يك پرده پوشيده ميانداز‌يم.

اين‌جا بعضي از مفسرين تقريبا اشتباه فرمودهاند، «مستورا» را به معناي «ساترا» گرفتهاند. از جمله جاهائي كه ميگويند اسم مفعول به معناي اسم فاعل آمده است همين آيه را ميگيرند و ميگويند حجابا مستورا ای حجابا ساترا. اشتباه فرمودهاند. اين‌جا اسم مفعول به معناي خودش است، حجابي كه آن حجاب خودش هم پوشيده است. دو جور حجاب داريم: يك حجابي داريم كه نمايان است، يك حجابي داريم كه پنهان است. اگر پردهاي را بين زن‌ها و مردها بزنند، يك حجابي است كه نمايان است، يعني خود حجاب را ميبينيد. اما اگر يك حجاب غيبي باشد كه چشم شما نبيند آن زن‌ها را، اين حجاب، حجابي است كه خود آن حجاب هم مستور و پنهان است.

آيه ميخواهد بگويد: اي پيغمبر هنگامي كه تو قرائت قرآن مي‌كني، ما بين تو و بين كفار، پردهاي ميانداز‌يم كه خود آن پرده مستور است، خود آن پرده نمايان نيست. اين معنی آيه است.

حضرت صادق7 به هشام فرمودند: اين قرآني كه هرگاه قرائت شود، بين قاري و بين ديگران پرده افكنده مي‌شود و ديگران آن قاري را نميبينند، آن قرآن كدام است؟ گفت: چه عرض كنم؟

اين‌جا اجازه بدهيد دو كلمه برقي بگويم و رد شوم، يك ماه رمضان حرف دارد. آقا، اين قرآن عجيب است، اين قرآن تجلي خدا است: «ان الله تجلي في كلامه» [4] ، اين قرآن يك اكسير عظيمي است كه به پيغمبر9 داده شد و خداوند مفتخر كرد امت اين پيغمبر9 را كه اين عطاء بزرگ را بوسيله پيغمبر9 به اين امت داد. آقايان علماء، بزرگان روحانيين، تدبر در بعضي آيات مي‌فرمائيد؟ (أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) [5] قرآن ميگويد (وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَميعا) [6] اين قرآن است، اين قرآن ما است، قرآني است كه به اين قرآن كوهها به حركت ميآيند، ميشود با قرآن كوهها را به سير در آورد. اين قرآني است كه با اين قرآن ميتوان زمين را تقطيع كرد، يعني طي الارض كرد، قطعت به الارض، طي الارض مي‌شود كرد، تكه تكه ميشود، اين تكه را به آن تكه ميتوان وصل كرد و مسافت فيمابين را قطع كرد كه يكي از راههاي حل طي الارض اين است، به همين قرآن است. او كلم به الموتي با همين قرآن ميشود با اموات سخن گفت، همين قرآن، همين الفاظ. غافل نباشيد، عجيب است اين قرآن شرحش بسيار است، يك ماه رمضان حرف دارد و من گفتهام، اين قرآن را محترم بشماريد، قدرش را بدانيد هم

ظاهرا و هم باطنا. يكي از آثار اين قرآن اين است كه هنگام خواندن قاري از بيگانگان پوشانده شود.

حضرت امام صادق7 به هشام كلبي فرمودند: كدام است آن آيه قرآني كه هر گاه قاري بخواند پوشيده ميشود، پنهان ميشود، بين آن قاري و بين مردم حجاب و پرده‌اي ميافتد كه او را نبينند؟ گفت: نمي دانم. آن وقت در خواست كرد كه حضرت بگويد.

آقا، آل محمد: را علم كتابشان زنده كرده است، هر چه دست‌هاي سياست و تقلب و پارتي بازيها و حقه بازيها و غلط اندازيها كردند كه اين‌ها را از بين ببرند، باز علم كتابشان، قداست و تقوايشان، طهارت و عصمتشان، آن‌ها را ظاهر و آشكار كرد. عرض كرد: آقا آن قرآن چيست؟ حضرت فرمودند: سه آيه است: يكي در سوره نحل است، يكي در سوره جاثيه است، يكي در سوره كهف است، آيات را هم به هشام فرمودند.

حضرت رضا7 اين قصه را براي يكي نقل كردند. آن وقت ميفرمايد: اين مرد كسروی كه اهل كسری بوده و ايراني بوده، اين سه آيه را به يك نفر از شيعيان كه گرفتار ديلميان بوده است، ديلم اطراف رشت و حدود گيلان است، ترك و ديلم، دو تا كفاري بودند كه در اوايل امر با مسلمين مي‌جنگيدند و مخالف بودند، بعد قشون اسلام رفت و آن‌جا را تصرف كرد و مسلمان شدند.

حكومت يک نفر از آن‌ها را گرفته بود و او را حبس كرده بودند، اين مرد كسروی، به آن آدم، آن سه آيه را گفته بود، ده سال در حبس بود. حضرت رضا7 ميفرمايند: يك وقت اين جمله‌اي كه حضرت صادق7 به هشام فرموداند، آيه‌ها يادش آمد، بنا كرد بخواندن، خواند، از ديده زندان بان‌ها پنهان شد. از جا بلند شد، آمد دم در زندان، براي آزمايش آيه‌ها را ميخواند و قدم قدم هم ميآيد، كه اگر او را ديدند، بگويد مي‌روم رفع حصر كنم يا گردش كنم. ديد او را نديده‌اند، آهسته از در زندان بيرون آمد، ديد او را متعرض نشدند، رفت بيرون، فهميد كه اثر آيه است.

آن كسي كه اين مطلب را از حضرت رضا7 شنيده بود سه تا آيه را ياد گرفت. در يك مسافرت دريائي، تو كشتي نشسته بود. شش تا كشتي به راه افتاده بودند، پنج تا جلو آمدند، دزدهاي دريائي اين كشتي‌ها را و مسافرين آن را لخت كردند، كشتي هفتم يا ششم، بنا كرد خواندن آيه، كشتي رد شد و دزدها اصلا نديدند.

حالا اين‌جا يك نكته هم براي شما بگويم: فوري فردا نرويد عده‌الدعي را بدست بياوريد و ببينيد آن سه آيه چيست؟ آن وقت بخوانيد و فكر كنيد به صرف خواندن، پنهان ميشويد. آن وقت يك روزي

باجه بانك را بلند خواهيد كرد، آن وقت يك ميليون تومان گير شما ميآيد. يك رمزهائي هست در اين آيات مباركات كه بزرگان به بعضي از آن رمزها هم اشاره كردهاند، اگر آن رمزها را هم دانستيد، آن وقت از جوهر آيه ميتوانيد بهره برداري كنيد و الا نه، و آنها ميدانستند.

چندين رمز است كه يكي از آنها را هم نوشتهاند و بعضی بزرگان هم دانستهاند و بعضي ها هم ميدانند، ولي همان يكي كافي نيست، بايد تمام رموزش را بدانيد.

پيغمبر توی مسجد الحرام نماز ميخواند، ابو جهل كمين كرده بود كه حضرت را بكشد. خيلی در غضب بود، ابوجهل را ابوالحَكم ميگفتند، ابوالحِكم نميگفتند. ابوالحكم يعني باباي بابا شملها. در هر شهري يك عده بابا شمل، به قول تهرانيها، به قول مشهديها داش غلام، اصفهانيها نميدانم چه ميگويند؟ اين چاقو كشهاي قداره بند سرگذرها كه سابق الواطي ميكردند و آدم لخت ميكردند، يك عده از اينها در مكه بودند. ابوالحكم باباي اينها بود، يعني رئيس اينها بود، چون نان و سفره داشت و در خانه بازي داشت و آجيل و سور به چاقوكشها ميداد، چاقوكشها دور او ميچرخيدند، نوچههاي او بودند، به قول درويشها كوچك ابدال او بودند، لذا او را ابوالحَكم گويند نه ابو الحِكم كه جمع حكمت باشد، يعني مرد دانائي بوده است.

ابوجهل روزي گفت: به خدا اگر بعد از اين محمد9 مشغول نماز خواندن شود، من كله او را داغان ميكنم هر چه شده شد، به هرجا بخورد بخورد و لو بني هاشم هم به جنبش بيايند. بچهها هر وقت ديديد محمد9 مشغول كار شد، مرا خبر دهيد. چون نماز محمد9 منبه بود مذكر بود، مردم را به فطرت اوليه كه خدا باشد دعوت و تنبه و تذكر ميكرد.

ابوالحكم نشسته بود، يك وقت بچهها ريختند و گفتند: ابوالحكم ابوالحكم بلند شو، محمد9 دارد از همان كارها ميكند نماز میخواند، اين هم يك سنگ قلمبهاي را برداشت، آمد بزند به سر پيغمبر9 و مغز پيغمبر9 را داغون كند. همينطور آمد و آمد، تا نزديك پيغمبر9 كه رسيد، ديد يك اژدهاي عجيبي دهانش را باز كرده، به طرف ابوجهل حمله كرده است. ابوجهل ترسيد، از ترس دستهايش خشك ماند، سنگ ماند و از ترس عقب عقب برگشت، آمد آمد تا جاي چاقو كشها رسيد آنجا به حال خود آمد، سنگ از دستش افتاد.

گفتند: چرا نزدي؟ گفت: يك اژدهاي بزرگي حمله كرد. يكي ديگر گفت: تو خيال كردهاي؟ سنگ را برداشت كه بيايد بزند، آمد و آمد نزديك پيغمبر، يك مرتبه پيغمبر را نديد. چشم باز، وضع و محاذات حاصل، پيغمبر را نميبيند. گيج شده بود، كو محمد9؟ كو محمد9؟ پيغمبر هم مشغول نماز

خواندن بود، صداي پيغمبر به گوشش ميرسيد ولی خود پيغمبر را نمي‌ديد. برگشت، (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُون) [7] خود اين آيه هم بي اثر نيست، خود اين آيه هم رمز دارد و رمزهايش گفتني نيست، شنيدني نيست، رمزهايش شهود نفسي لازم دارد.

(وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُورا) [8] ، پيغمبر قرآن مي‌خواند و آن آيه‌ها را ميخواند، او را نميديدند. آيه‌ها را حضرت به ابوالمنذر گفتند، او خواند، او را نديدند. يکی ديگر خواند، نديدندش.

پس معلوم ميشود يك چيزهائي هست، يك عوالم ديگري كه ماوراء نواميس و قواعد طبيعت، يک عالم ديگری است که مسيطر بر اين قانون طبيعت است، يک عوامل ديگری است که قاهر بر عوامل طبيعت است، طبيعت را در هم ميکوبد و طبيعت را در هم ميکشد.

من خود هشتادتايش را به چشم ديده‌ام و براي نمونه شايد يكي دوتايش را بالاي منبر بگويم. آقايان محصلين، دانشجويان عزيز، بدانيد، در دنيا ماوراء آن‌چه شما از نواميس طبيعت ميفهميد، يك چيز ديگري هم هست. ؟؟؟ 46:40 از هزار يك راه را هنوز بدست نياورده‌ايد، از ميليون و ميليارد هم يكي را بدست نياوردهايد. مع ذلك كله، بدانيد كه اگر به تمام نواميس طبيعت آگاه شويد باز ماوراء طبيعت، يك ناموس ديگر و يک قدرت ديگري هست كه نواميس طبيعت را در هم ميشكند و ميكوبد.

يكي همين قرآن، همين قرآن است و من چيزها ميدانم. گفتم شبي كه بخواهم در اين باب سخن بگويم، يكي دو تا نمونه از آن‌چه كه ديده‌ام به عرض خواهم رسانيد. از راه ماوراء طبيعت، ميتوان جلوي طبيعت را گرفت و قانون را شكاند. ماه را دو نيم كرد، آفتاب را برگردانيد، سنگ را به سخن آورد، درخت را جلو آورد و عقب برد. فرقي نميكند وقتي بنا شد قانوني باشد كه اين ناموس را بشكند، ديگر جزئي و كلي و زميني و آسماني فرقي نميكند.

کسی‌که از انگشتش آب بيرون مي‌ريزد به قدری که چند هزار نفر ميخورند و سيراب ميشوند، چشم بندي هم نيست. از يك بزغاله‌اي كه پخته شده است با يک مقداري نان، جمع كثيري را سير ميكند، شكم را سير كردن ديگر چشم بندي ندارد. فرقي نميكند، اگر ماوراء طبيعت اين تاثير را بكند، ماه را هم دو نيم ميكند، طوري نيست، چيزي نيست، آفتاب را بر ميگرداند.

خواهيد گفت: اگر آفتاب را برگرداند، اين منظومه شمسي به هم مي‌خورد؟ نه آقا به هم نميخورد، نگهش ميدارد، يك گوشه آن را به هم مي‌زند. اصلا قهر و غلبه ماوراء طبيعت در طبيعت، تحت

نظم عقلي ما نميآيد، اصلا انضباط فكري ما نمی‌آيد، اگر تحت انتظام عقلي ما بيايد، باز طبيعي ميشود، ماوراء طبيعی نميشود، بگذرم.

يك تكه براي شما بگويم، از كتاب جوهري و حمله حيدري و شعشه الحسينه و ؟؟؟ نقل نميكنم، از مهمترين شخصيت فلسفي و حكمي دنيا براي شما نقل مي‌كنم. «افلاطون الهي» يك شخصيت برجسته به نامي است كه دنيا را اسم او پر كرده است. اين افلاطون الهي كتابي نوشته است به نام «السياسه»، و در سياسه المدن كه يك قسمت از حكمت عملي است، بحث كرده است.

حكمت نظري داريم و عملي داريم. عملي سه قسمت است: سياسه المدن، تهذيب الاخلاق و تدبير المنزل. حكمت نظري هم سه قسمت است: الهي و طبيعي و رياضي.

ايشان در قسمت عملي و سياسه المدن يك كتاب بنام السياس نوشته است، اخوان الصفا در رساله‌هائي كه نوشتهاند آن را نقل كردهاند.

در اين كتاب اين قصه را افلاطون مينويسد. خوب ضبط كنيد و گوش بدهيد. از ؟؟؟ برای شما نقل نمی‌كنم، از كتاب كلثوم ننه برای شما نقل نمی‌كنم. از شعشعه الحسينيه نمی‌گويم. از السياسه افلاطون است.

افلاطون مينويسد: جرجيس پيغمبر7 كه در اروپا معروف شد پيغمبر است. چون انبياء كلا از شرق آمدهاند، غرب مركز پيدايش پيغمبر نبوده است. اين هم يك حكمت‌هائي دارد كه وقتش نيست صحبت كنم. يك پيغمبر اروپائي‌ها به نام جرجيس7 است كه به مسخرگي مي‌گويند: ميان انبياء جرجيس را پيدا كرده‌اي؟

افلاطون راجع به جرجيس7 مينويسد: جرجيس7 يك چوپاني بوده است، گوسفنداني داشته و مي‌چرانده است. در آن مرتع و چراگاهي كه ايشان گوسفندان را مي‌چرانده است، گله‌ها ورمه‌هاي ديگر، برای اشخاص ديگري بوده‌اند، كه آن‌جا مي‌چريدند. حكومت آن محل، مرد ستمگر و ظالمي بوده است، هر سال ؟؟؟ علف گوسفندان را زياد ميكرده است. امسال اگر گوسفندي ده شاهي ميگرفته است، سال آينده پانزده شاهي ميكرده است، سال بعد يك قران ميكرده است، چون محتاج به مرتع و چراگاه او بودهاند. خدا نكند كه مردم مجبور و مضطر شوند و به يكي مراجعه كنند. او وقتي مردم را مضطر و مجبور ديد، ديگر فشار و ظلم ميكند. سال به سال او حق‌المرتع را زياد ميكرده است. شبان‌ها از دست اين حكومت ناراحت بودند و كاري هم نميتوانستند بكنند. جرجيس7 جزء همان شبان ها بود.

جرجيس7 يك روزي، همين‌طوري كه گوسفندان را ميبرد بچراند، به يك شكاف كوهي رسيد كه زلزله‌اي شده بود و يك سنگ بزرگي افتاده بود و كوه يك شكاف مختصرى پيدا كرده بود. ديد ميان اين شكاف غاري است، جرجيس9 رفت توي آن غار سر بزند و تماشا كند، ببيند ته اين اين مغاره چيست؟ اين را افلاطون مى‌نويسد، توي مغاره رفت. همين كه وارد شد دو قدم كه رفت، ديد اين مغاره هم عجيب و غريب است، ديد يك اسب بزرگي از مس.

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

از آن اسب‌هاي عربي نجيب يا تركمني، ديد اسب بزرگی از مس است، تعجب كرد. اسب مسي اين‌جا چكار ميكند؟ دور اسب بنا كرد گردش كردن، ديد دست‌هاي اين اسب سوراخ دارد و شكاف دارد، آمد جلو از شكاف نگاه كرد، ديد توي اسب عجيب و غريب است، توي است يك تختي است، بالاي تخت، يك نفر آدم خوابيده است، دست‌هايش، يكي از اين طرف تخت آويزان است، يكي از آن طرف آويزان است. بيشتر تحير كرد، اين آدم توي شكم اسب چكار مي‌كند؟ اين اسب توي اين مغاره چه ميكند؟ دست اين آدم همين‌طوري كه آويزان بود، ديد يك انگشتري به انگشت اوست. انگشتر غلط است، انگشتري بگوئيد.

دستش را از سوراخ داخل شكم اسب تو كرد و همان انگشترى را در آورد و به انگشتش كرد. اين هم غنيمت است، آمد. سير و سياحتش تمام شد و آمد.

فردا تصادفا حكومت شبان‌ها را احضار كرد، براي آن‌كه حق‌المرتع بگيرد. پول بگيرد. شبان‌ها حاضر شدند، نشستند پيش حكومت. گفت: پدر نامردها امسال بايد دو برابر بدهيد، روي رويه ستميكه داشت، هي حق‌المرتع را سنگين كرد. اين‌ها بنا كردند به حرف زدن، جرجيس7 هم با دستش بازي ميكرد، همين‌طور كه بازي ميكرد با دستش، انگشتري را حركت ميدارد، يك مرتبه ديد رفقا ميگويند: آخ جرجيس7 كجا رفت؟ به زمين، غيبش زد يا به آسمان پريد؟ جرجيس7 ديد نشسته و رفقايش هم كنارش هستند. اين همين‌طوري كه با دستش بازي ميكرد، انگشتري، نگين آن آمد طرف پشت دست، تا آمد نگين طرف پشت دست، يك مرتبه همه صدايشان بلند شد جرجيس7 كجا بودي؟ توي زمين فرو رفته بودي؟ توي آسمان بودي؟ اين خودش هم معطل مانده بود، گفت: اين حرف‌ها چيست ميزنيد؟ دو مرتبه بازي بازي ميكرد، انگشتري نگينش آمد طرف كف دست، رفت طرف، گفتند جرجيس7 گم شد، پيچاند انگشتري را پيدا شد.

فهميد اين خاصيت دارد، در انگشتري خاصيتي است كه چون نگين آن را به جانب كف دست بياورد، پنهان از ديدگان ميشوند، و چون به پشت دست بياورند نمايان ميشود.

باز هم اينجا به جوانان عزيز دانشجوي خودم بگويم، مبادا شما اين كلمات را به عنوان سخريه و استهزاء تلقي كنيد، اينجا حرف‌ها هست. باب طلسمات، يك باب وسيعي است. متاسفانه حالا مردم آن كار هم از دستشان رفته است.

قواي فلكي را با قواي ارضي منطبق ميكنند و يا با نفوس ارضي و انطباق اين دو قوه با هم، به شرايط معين، مبدا صدور خوارق عادات ميشود. و من با چشم خود ديده‌ام.

و ابوعلي‌سينا هم در كتاب «كنوزالمعززين» كه يكي از كتاب‌هاي ابوعلي‌سينا است، نظير آن را گفته است و ابوعلي‌سينا در اشاراتش، در نمط تاسع اين مطلب را برهاني كرده است، و خواجه نصيرالدين طوسي در شرح اشارات، كتاب شيخ را تفسير و توضيح داده است، فهميديد؟ مدارك را يكي بعد از ديگري به شما عرض ميكنم، اين هم از آن طلسمات است.

فهميد يك خاصيت در اين انگشترى است، آمد، انگشتري را به جانب كف دستش كرد و خنجري برداشت و سر رئيس حكومت را بريد و شكمش را پاره كرد و خودش و همه چوپان‌ها را راحت كرد، هيچكس نفهميد كه جرجيس7 او را كشته است.

اين قصه‌اي است كه افلاطون الهي در كتاب السياسه نوشته است و اساس اين مطالب هم مبرهن و علمي است، برويد به كتاب اشارات شيخ ابوعلي سينا و به كتاب شفاي شيخ مراجعه كنيد، برهان اين مطلب را در نمط تاسع اشارات ذكر كرده است.

پس معلوم ميشود، در اين عالم يك طلسم‌هائي هم هست كه خواص و آثاري دارد: يكي از آن خواص اين است كه آدم داراي جسم و وزن باشد، سه خط متقاطع، قائم بر يك ديگر، خط طول و خط عرض و خط عمق، داشته باشد، حجم دارد، جسم است، گردن كلفت است، نشسته، او را نميبينند، از راه طلسمات. اين یک راه.

راه ديگري كه اين جوان‌ها، اين ماماني‌هاي دانشكده قانع بشوند، چون اين‌ها به اين حرفها ممكن است قانع نشوند. در اين سنوات اخيره، شايد حدود سي سال، در ايتاليا، يكي از پروفسورها، بنام مونسي ني، در روزنامه‌ها و مجله‌ها نوشتند و شخصش را هم معين كردند. ايشان يك روز از پروفسورهائي كه رفيق او بودند دعوت ميكند، دكترها و مهندسين و همكارانش را به خانه‌اش دعوت ميكند، رفقاء مي‌آيند، ده تا، پانزده تا، بالاي صندلي‌ها نشسته‌اند. بعد از آنكه تشريفات اوليه

انجام میشود مثلا چاي و شربت و چیزي میدهد، همین‌طوري که نشسته است، يك مرتبه هر نفري خودش را میبیند، آن دیگران را نمیبیند! نگاه میکند هیچ‌کس نیست! آن مهندس نیست آن پروفسور نیست، آن دکتر نیست، هر نفري از آن‌ها فقط خودش را میبیند، دیگري را نمیبیند. همه حیران شدند. رفقا چطوري شدند؟ يك مرتبه همه نمایان شدند، همه همدیگر را دیدند، روي به مانس کردند، گفتند: مانس خیلي از تو تعجب است، تو این حقه بازي‌ها را بلد شده‌اي، این چشم بندي‌ها را بلد شده‌اي. فیلسوف طبیعي که طبیعي خوانده است، دیگر اجل شانا است که به خرافات قدیمي‌ها خودش را آلوده کند. گفت: چطور؟ گفتند: چکار کردي؟ يك مرتبه باز دیدند هرکس باز خودش را میبیند و دیگر آن را نمي‌بیند. آهاي مانس چکاري کردي؟ کجائي؟ اصلا مانس را نمیبینند. بعد از چند دقیقه باز همدیگر را دیدند، گفتند: این سحر و جادوها و این کارهاي افسانه‌اي و خرافه‌اي چیست؟ گفت: این نه افسانه است، نه سحر است، نه جادو است، هیچ چیز نیست، یکي از رموز طبیعت را کشف کرده‌ام، چي است؟ گفت: علاوه بر این شعاع پنهاني که چشم کشف است، يك شعاع مخفي دیگري من کشف کرده‌ام و بوسیله دستگاه، این شعاع را که بروز میدهم هرکسي خودش را میبیند و دیگران را نمیبیند. رفت دو مرتبه و سه مرتبه امتحان کرد و نشان داد.

بعد هم این اکتشاف را دولت خبردار شد، رفت بنام خودش که مخترع شعاع دوم که به نام مانس بود، ثبت کرد. دولت جلو را گرفت و گفت: حق اعمال این شعاع را نداري، زیرا اگر عمومي شود، خطرناك است و امنیت را مي‌برد و راست هم هست، آسایش و امنیت را میگیرید.

این را روزنامه‌هاي ایتالیا نوشتند و اختراع او را در دفترهاي دولتي بنام خودش ثبت کردند.

آقایان، دانشجویان عزیز، از راه نوامیس طبیعي هم مي‌شود کاري کرد که انسان پوشیده و پنهان از دیگران بشود. نمیخواهم بگویم امام زمان7 این کارها را مي‌کند، این را نمیگویم. میخواهم براي شما استبعاد مطلب را از جلوي چشم فوادتان و چشم عقل و خردتان، دور کنم. استبعاد نکنید.

اولا انکار نکنید و استبعاد نکنید و چقدر خوب ابوعلي سینا گفته است: «کلما قرع سمعك من الغرائب فذره في بقعه الامکان ما لم یدرك عنه قائم البرهان». ابوعلي سینا میگوید: هر چه به فکرتان نرسید، فوري انکار نکنید. بچه جان، پسرکم، تازه از رحم در آمده‌اي، هنوز جوجه توی تخمي پسرم، ان‌شاءالله بزرگ که شدي و درس خواندي و تحقیق کردي به بزرگان برخوردی و چشمت به گوشه و کنار علوم از خفیه و جلیه باز شد، میفهمیکه حق انکار نداري.

علماء يك قاعده‌اي دارند ميگويند: «عدم الوجدان لا يدل علي عدم الوجود» بگو من نميفهمم، قربان آن كسي‌كه دائما بگويد من نميفهمم، نه اين كه ماوراء فهم خودش هرچه شد انكار كند. اگر در چند سال پيش به دانشمندان فيلسوف ميگفتند: مي‌شود از راه طبيعت كاري كرد كه از اين سر دنيا حرف بزنند و آن سر دنيا آن را بشنوند، اين نيم كره حرف بزند، آن نيم كره با يك ثانيه فاصله بشنود، ميگفتند: محال، محال است، اين حرف‌ها را نزنيد.

اگر در پنجاه سال پيش مي‌گفتند: به ماه ميشود رفت، آپولو كه به قول يكي از رفقاي ما ميگفت: اسمش را بگذاريد آقا پلو، برود به ماه، با آپلو مي‌رود ماه، ميگفت: مزخرف را نگو. خرق و التيام در اجسام فلكيه غير ممكن است، از كره ماه كه محيط به كره هواست نميشود گذشت.

چون هيئت بطليموس و ابرخوس گفته‌اند: زمين و آب، يك كره هستند مجموعا و محيط است بر اين‌ها كره هوا و محيط است بر كره هوا، كره ماه و سطح محدب كره ماه، مماس با سطح مقعر فلك قمر است و از اين چرت و پرت‌هايي كه در هيئت ؟؟؟ هست.

مسخره ميكردند و حالا معلوم شده خير همه آن‌ها ياوه بوده است. يارو رفته كره ماه و فرود هم آمده است. اتفاقا طلبه‌ها شيرين است.

در دو، سه ماه قبل، من اين‌جا يك منبر مي‌رفتم، اتفاقا منبر بنده هم كشكول مولا است، همه جور توي آن ميريزند: طلاب علوم ديني، فوكولي‌هاي آفتاب كشيده كه رفو كشيده حرف مي‌زنند و راه مي‌روند، پيرمردهاي قديمي، پير زني‌ها دختران مخدرات، همه جور، قارش ما خده، به قول ترك‌ها. بنده در همين زمينه صحبتي كرده‌ام.

يكي از آن طلاب كه من خيلي او را دوست مي‌دارم، عالم و مودب است، ايشان رسيد، فرمودند: آقاي حلبي، آقاي حلبي، از شما خيلي عجيب و غريب است، شما هم ميگوئيد به ماه رفته‌اند؟ بنده نگفته‌ام، دنيا دارد ميگويد، راديوها دنيا را پر كرده است، گفت: تمامش دروغ است. چطور از كره آتش رد شده‌اند؟ چطور فلك قمر را رفته است؟ مگر ماه توي جسم فلكي نيست؟ گفتم: عمو جان آن حرف‌ها ياوه بوده است. اين‌ها با دين دشمن هستند، اصلا مربوط نيست، نه قول قديم و نه قول جديد.

غرض اين سادگي‌ها را نبايد نه طلاب داشته باشند و نه محصلين. عزيز من، نور چشم من، دانشجوي عزيز، هرچه را مطابق فهم خودت نيافتي، انكار نكن. «كلما قرع سمعك من الغرائب فذره في بقعه الامكان ما لم يدرك عنه قائم البرهان» اولا شما احاطه بر نواميس طبيعي نداريد، از

ميليون‌ها نواميس طبيعت يكي را بيشتر نميدانيد. علاوه بر اين ما فوق نواميس طبيعت، يك نواميس ماوراء الطبيعه است كه آن‌ها قاهر و غالب و مسيطر بر عالم طبيعت است. و امام عصر7 ما كسي است كه نواميس ماوراء طبيعت در آستين او است، هيچ مانعي ندارد كه حضرت بنشيند پهلوي يك كسي، يکی او را بيند و يکی او را نبيند.

همين مطلب در يزد در ده بالا اتفاق افتاده است كه من در يزد براي يزدي‌ها سوغات بردم: يكي از علماي يزد بيمار شده بود، او را ده بالا برده بودند. چهار تا از اصحابش همراهش بودند، يك مرتبه ديدند او عبايش را پوشيد و عمامه را به سر گذاشت و دو زانو مودب دم در نشست. خيال كردند كه سيم‌هاي بالا به هم وصل شده و اين حال جنون و اختلال پيدا كرده است. بعد از چند دقيقه دوباره عبا و عمامه را انداخت و شروع به فحش دادن به رفقا كرد.

اي خاك بر سرتان. خدا مرگتان بدهد، چرا احترام نكرديد؟ چرا تعظيم نكرديد؟ گفتند: از كي؟ از چي؟ گفت: آقا امامزمان7 تشريف آوردند، اين‌جا تشريف داشتند، خاك به سرها، گفتند: ما نديديم، برخاستند دم در نگاه كردند: بالاي قلعه كوه، ديدند آقاي بزرگواري قدم برمي‌دارد، اما عجيب است، بين هر دو قدمش سه كيلومتر فاصله ميشود. بعد دستش را بلند كرد، گفت: حضرت تشريف آوردند، دو تا دانه خرما مرحمت فرمودند، يكي براي خودم كه بخورم و شفاي من در اين است. يك دانه هم دادهاند كه به خراسان برسانم، به فلان شخص برسانم.

ناقل اين قصه همان كسي بود كه خرما را از يزد به خراسان حمل كرده بود و به صاحبش رسانده بود، و او از رفقاي صميمي من است. چه ميگوئيد؟

خدايا به حق اسم اعظمت در قرآن، به زودي اين مظهر ياغيب و يا خفيت را آشكار بفرما.

وقت گذاشت، باز يك قسمت مطلب راجع به غيبت ماند. اگر زنده بمانم تصدق سر شما به عهده فردا شب.

خوشا آن زماني كه ساقي تو باشي

يابن العسكري،

خوشا آن زماني كه ساقي تو باشي   دهي دم بدم بادههاي نهاني

خوشا آن زماني كه هر ذره از ما   به رقص اندر آيد كه ربي سقاني

ز سر گيرد اين دل عروج منازل

اين‌جا من از اين حرف‌ها خيلي دارم، مشكل مي‌دانم آن حرف‌ها را بزنم، يك چند تا تكه ديگر بگويم.

ز سر گيرد اين دل عروج منازل   ز نو گيرد اين تن مزاج جواني

دل‌هاي خود را متوجه كنيد. كي خبر دارد؟ شايد الان توي جمعيت شما باشد. به حق خودش راست مي‌گويم، توي همين جمعيت‌ها بوده و ديده شده است به حق قرآن عظيم.

آخر من چه دليل دارد قسم بخورم، بخواهم شما را گمراه كنم؟ چه منطق وجداني، به چه منطق انساني و بشری دارد كه من بخواهم با اين‌طور موهومات شما را اغوا كنم؟ اين چه خيانت بزرگي است. پس بدانيد كه مطلب قطعي است، توي همين مجامع و امثال اين مجامع، ديده شده است. به حق قرآن و شناخته شده است، و آثاري بروز كرده است.

اين را بدانيد: هركس توي باغ ميرود، بوي گل مي دهد، هركس برود توي دكان عطر فروشي، بوي عطر ميدهد، كسی كه به حضرت خورده است و حضرت را ديده است، روحيهاش عوض شده است. چه خبر داريد؟ الان شايد اين‌جا باشد، ما كه اطلاع نداريم.

يك چشم زدن غافل از آن شاه نباشيد   شايد كه نگاهي كند آگاه نباشيد

رسم ادب را احتياطا نگاه داريد، شايد تو مجلس باشد. مبادا از ادب نفساني و از اخلاق انساني و از آداب ايماني شما را بر كنار ببيند.

خدايا به حق روح علي ابن ابيطالب7 به زودي حضرتش را آشكار بفرما.

دو كلمه ذكر مصيبت بخوانم.من مصيبت زياد مى‌خوانم، اما اين‌جا واجب مى‌داند ؟؟؟

سيدالشهداء در روز عاشورا گريه خيلي كرد، از همان صبح عاشورا تا وقتي سر مطهرش جدا شد، چشم‌هاي نازنين او اشك آلود بود. مصيبت‌هاي پياپي، قتل جوان‌ها، شهادت اصحاب، بي‌كسي زن‌ها، اين‌ها هر كدامش يك مصيبت جانگدازی بود كه چشم امام حسين7 را اشك آلود ميكرد. ولي سيدالشهداء7 با صداي بلند ناله نكشيد، كه مبادا دشمن بشنود و حضرت را شماتت كند. اصلا بر امام حسين7 سخت بود كه بلند بلند گريه كند، دشمنان خوشحالي ميكردند.

يك موقع شد، آقايان اهل علم، شما بلند بناليد.

يك موقع شد، ديدند حسين7، هاي هاي با صداي بلند گريه ميكند، «بكي بكائاعاليا» [9] ،

شما هم دنبال امام حسين7 بيائيد.

يک وقتي ديدند امام حسين7 با صداي بلند زار زار گريه ميكند، ناله ميكشد،

چه وقت بود؟

همان وقتيكه جوان هجده سالهاش به جانب ميدان روانه شد. ديدند اين پيرمرد دستش را زير محاسنش برد، محاسنش را بالاي دست گرفت و با صداي بلند گريه ميكند: « اشهد علي هولاء القوم لقد برز اليهم غلام اشبه الناس برسولك خلقا و خلقا و منطقا» [10] مضمون اين عبارت را در يك شعر فارسی ميگويم.

خدا ز سوز دلم آگهي كه جانم رفت ز جان عزيزترم اكبر جوانم رفت

چند نفر از برادران ديني شما درخواست شديد و عجيب كردهاند و من هم روي عرق ديني و ايماني خود ملزم هستم كه قبول درخواست آنها را بكنم و شما هم انشاءالله موافق هستيد، به منظور شفاي سه نفر بيمار، يكي بيماري روحي و بدني دارد، دو تا بيماري بدني هستند.

به منظور شفاي آنها هفت مرتبه آيه شريفه (أَمَّنْ يُجيبُ) را تلاوت كنيد، در خانه خدا برويم.

بلند بخوانيد تا آهنگها در خودتان تاثير كند و شما را به حال توجه در آورد:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ) [11]

بحق مولانا و سيدنا الحجه المنتظر و امامنا الثاني عشر و بالقرآن العظيم و بنبيك خاتم النبيين،

با حال استغاثه و التجاء و تضرع به درگاه خدا،

ده نوبت بلند:

يا الله

اين سعادت را از دست ندهيد، عجله در رفتن نكنيد، سه دقيقه، نتيجه همه اين توجهات الان گرفته ميشود، الان وقتي است كه پيوند شما از طريق ولي عصر7 با ساحت لاهوتي گرفته است، شيطان شما را وسوسه نكند، سه دقيقه ديگر خواهيد رفت.

خدايا به حق آيات قرآن عظيم همين ساعت فرج امام زمان7 را مقرر بفرما.

الهي به اشكهاي امام حسين7، به زودي چشم همه ما را به جمال امام عصرمان روشن بفرما.

الهي به سينه سوزان و دل بريان ابيعبدالله7، دل ما را به ظهور امام زمان ما7 خرسند فرما.

به حق ولي عصر7، نعمت ولايت آن حضرت را در دل ما بيش از پيش فرما.

خدایا نعمت ولایت امام عصر7 را در اولاد ما و اعقاب ما نسلا بعد نسل جاري فرما.

فرزندي كه ولي امام زمان7 نباشد به ما مده.

سايه عز و ولاي امام زمان7 را بر سر ما مستدام بدار.

مسلمانان جهان، كلا، خاصه شيعيان، در پناه امام زمان7 از هر خطا و هر خطري حفظ فرما.

شر کفار و ضر اشرار از دول اسلامی به سوی خودشان رد فرما.

مسلمین در هر نقطه جهان هستند معزز و موفق بدار.

شیعیان امام عصر7 را بر عزتشان بیافزا.

مشکلات را سهل و آسان فرما.

گره از کار همگان بگشا.

خیرات و برکات آسمانی و زمینه‌ات را ؟؟؟ رواج در کسب و کار و ؟؟؟ عطا فرما.

به حق امام عصر ؟؟؟ فرما.

به اغنیاء ما رحم و مروت عطا بفرما.

بیماران ما را شفای خیر عنایت بفرما.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح فرما.

ما را به اخلاق و آداب پیغمبرت مودب فرما.

گناهان ما را ببخش.

حاجات جمعی ما را روا بفرما.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب الزمان